

مجلس...  
...  
...

بزم عشق هر چه گوید و اعجاز از من  
بچگونگی خانه و لیلی که با او از ایشان  
توفیق کیست با ای عشق و عطر و دینت  
ما نیست کلاهی شو نیست نکته ای

ای مظهر حسن لا یزالی  
انوار تجلی قدم را  
در شان کار تست نازل  
رویت طریقه من انما است  
بمخازن کساحت جلالت  
ایام حرم آن نه بندند  
جای بویای بیف نضرت

باشد جلال عنایت  
روزی میسودان حوائی  
عاشق و در بند و خرابی  
دو شهید کمال حسن انزال  
کل وقت او معینا  
کدام ازوق بلواه  
در خیال باستان شبنم روز  
جرعی کشیم و می نوشیم

با خرابتایان شبنم حوائی  
نکده از صفویان طامانی  
نست و زخم مشقه اوساقی  
بار غم زردان کن در جام  
دور نشان چه در من و دیده اند

بس که راندند خون دل ز شرمه  
ای که با امرویی عیده خویش  
بی قدر پیش از سحر تالی را  
سخت با تو کف و در وقت

کیم من ببیند بی اعتباری  
چه برقی از آه کرم اشق ز روی  
بدون چشم غم مشق تو کارم  
بریشان شد ز شفت از کارم  
ز زلفت کارم اشفتی نگر گشت  
ز من گرفتارده آمد منکس غیب  
شعبه آورده ام پیش تو اینک

بانه سر خود خوشتر باش حوائی  
کزین دی بروم دل از بی اعتباری  
تا که خا افسوسه بنم رنج کنی  
کفنه کم کنحت رشید بر می بسیار  
گر در دیوت بسیج ز چشم قدمت  
از نهم نام و نام از خرابی چشم شد  
تک نشسته و در دور از تو نیاید من  
استم از دست تو باشد کم آن دور کرد

حوائی از دیده قدم کن چه موی ز دیدار  
چین با شده که بی خاک نرم بر تخته کنی  
از سبزه بر کل خط می زنی  
مردم چه ای ز دیده از دل  
شده علم از آن برسته و بر ریت

فاصل اقتدا هم کا حوائی  
زیر این سقف نیلگون طاقی  
بخت بجز دور و مشتاقی  
سخت با تو کف و در وقت

عز بی بی نصیبی خاکسار  
چو شمع از سوز دل شبنم زنده دارد  
نظارم غیر از این کار و بار  
به بخشا بر سریشان روز بار  
چه کیری بر دل از اشفتی کار  
ز غم و آن غم زنده نبود عیب و عار  
رخ ز روی و چشم اشکبار

جان فرسوده ام از شمع ستم ز کجی  
و بخشش من اندر نیست کم ز کجی  
چشم بر راه تو دارم که قدم از کجی  
که بفرم دوسه یکبار قلم ز کجی  
قدم آن که بچرخد بر مدهم ز کجی  
که تو هستی بر قلمم ز کجی ز کجی

دل می فریبی جان می زبانی  
خود را بجز دم تالی نمی  
ای هم رفته آخر بجای

۱۶۵

۱۰

Copyrighted by University